

کهن‌الگو و انگاره کهن‌الگویی

کارکرد کهن‌الگو در مقام اندام روان ناآگاه جمعی

نوشته رنالدوج. مادیورو و جوزف ب. ویلریت
ترجمه بهزاد برکت

یونگ برای توصیف نوعی صورتبندی اولیه کمابیش یکدست از ساحت کهن‌الگویی روان، در ابتدا طیفی از اصطلاحات، از جمله صورت ازلی را به کار می‌برد، اما در ۱۹۱۹ برای اولین بار از واژه کهن‌الگو استفاده کرد. از آن زمان تا پایان عمر، تلاش برای کشف جنبه‌های ناشناخته و توضیح نقش ضمیر ناآگاه جمعی - یا به تعبیر نهایی او، روان عینیت یافته - در روند تکامل انسان، کانون توجه کارهای نظری و فعالیت‌های بالینی‌اش قرار گرفت.

یونگ، موضع فکری فروید را، نه چندان مورد چند و چون قرار داد، نه انکار کرد و نه با فرارفتن از آن جایگزینی برایش ارائه کرد، بلکه از بدو فعالیت‌هایش این موضع را گسترش داد و عمق بخشید. احساس او این بود که آرای همکارش دقت لازم را دارد اما آن‌گونه فراگیر نیست که به نحو مناسبی کارکردهای پیچیده ذهن را توصیف کند. از دید او تأکید فروید بر اهمیت انحصاری جنسیت و باور جبری به اصالت فردی موجودیت روانی-زیستی، قابل دفاع نبود.

در پرتو رویکرد متوازن یونگ به روان، کلابد کلوک هون مردم‌شناس، نظر تأمل برانگیزی دارد که در اینجا به اجمال به آن می‌پردازیم. او می‌نویسد: هر آدمی، از بعضی جهات، همانند همه آدمهاست، همانند بعضی از آدمهاست، همانند هیچ‌کس نیست. این گزاره،

به نحوی خاص به ماکمک می‌کند تا روانشناسی مبتنی بر آرای یونگ و نیز مفهوم کهن الگو را در چشم‌انداز مناسبی قرار دهیم. هرچند یونگ هرگز اهمیت فرهنگ و متغیرهای منحصر به تاریخچه زندگی شخصی را در تکوین موجودیت فرد انکار نکرد، با عطف توجه به میراث سیر تکامل انواع و وحدت روانی نوع انسان، بیشترین نقش را در پیشبرد روانکاوی داشت. مبنای احتجاج کل‌نگر یونگ این بود که بدون لحاظ کردن نفوذ متقابل نیروهای اجتماعی - فرهنگی، شخصی و کهن‌الگویی (فراشخصی)، امکان درک روان و ضمیر ناآگاه پدید نخواهد آمد. کتیر (Ktner)، با توجه به رویکرد یونگ به گزاره کلوک هون، اشاره‌ای شایسته دارد: «در یک کلام، نحوه عملکرد کهن الگو چنین است: یک مضمون اصلی، الگوهای قابل شناخت تغییرات، و تحوّل‌ی خاص و منحصر به فرد در یک مورد مشخص.» حال که به اجمال دانستیم که یونگ چگونه، در چه زمان و چرا به اهمیت روان فراشخصی پی بُرد، می‌توانیم با دقت بیشتری به مسایل مربوط به ماهیت کهن‌الگو و زمان کارکرد واقعی آن پردازیم. بر اساس مبانی نظریه یونگ، ذهن بشر به هنگام تولد، لوحی سفید نیست، بلکه یک طرح اولیه کهن‌الگویی در ساختمان مغز انسان موجود است. بحث در باب آن دسته از دستاوردهای زیست‌شناسی نوین که به نظریه کهن‌الگوها مربوط می‌شود ما را از موضوع این مقاله کاملاً دور می‌کند؛ با این حال روشن است که چنین تلاشی باید پژوهشهای صورت‌گرفته در مورد دستگاه کناری، نیمکره‌های راست و چپ مغز، ژنتیک رفتاری جدید، نحوه گزینش طبیعی و جهش پلاسمای تخمک از دیدگاه دانشمندان امروز را مورد توجه قرار دهد، ضمن آن‌که انتظار می‌رود این تحقیق آشکار سازد که کهن‌الگوها، یا همان استعدادهای موروثی برای آگاه شدن از وضعیتها و نگاره‌های نوعی یا تقریباً همگانی، ملزم به هیچ اصل «رمزآمیزی» نیستند. در عین حال می‌توان کهن‌الگو را نوعی «نظام آمادگی» دانست که به نشانه‌های محیطی واکنش نشان می‌دهد، هسته‌ای پویا از نیروی روانی متمرکز که آماده است تا به صورت یک سرشت - انگاره و یک عنصر ساختاری میثوی خودسامان، بیرون از حوزه ادراک «خود» فعلیت یابد. «فورد هم» در مسیر ارائه تعریفی عمیقتر از کهن‌الگو گام دیگری برمی‌دارد:

هرچند کهن‌الگوها در اشکال نمادین پیچیده‌شان، یعنی در رؤیا، خیالپردازی، اساطیر و دین، به کرات مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، جوهره دستاورد فکری یونگ آن است که کهن‌الگو یک موجودیت روان‌تن است که دو جلوه دارد: یک جلوه با اندامهای جسمی، و جلوه دیگر با

ساختارهای روانی ناآگاه و بالقوه ارتباط تنگاتنگ دارد. مؤلفه جسمی سرچشمه «سائقهای» شهوانی و پرخاشگر است؛ و مؤلفه روانی خاستگاه آشکال خیالپردازانه‌ای است که کهن الگو به واسطه آنها در ضمیر ناآگاه باز نمودی ناقص می‌یابد.

هرچند در آغاز، انگاره‌های کهن الگویی در کانون توجه یونگ بود، به تدریج، الگوهای عواطف و تمایلات «خاص هر نوع» را نیز مد نظر قرار داد. دریافت ویراسته و تکامل یافته یونگ از کهن الگو مستلزم یک تمایز اساسی است، تمایز میان صورت بنیادی کهن الگو و انگاره کهن الگویی. توجه به این تمایز اهمیت بسیار دارد، زیرا با خلط این دو دستاورد نظری، سهم یونگ در روانکاوی نه تنها به غلط فهم شده، بلکه باز نمودی نادرست پیدا کرده است. از جمله تبعات این درک نادرست، این دریافت است که ما مضامین مبتنی بر انگاره‌ها یا تصاویر ذهنی را به ارث می‌بریم. هرچند یونگ هرگز این امکان را مطلقاً مردود ندانست، ممکن نبود بر دریافت مطلقاً لامارکی فروید از «حافظه نژادی» صحه بگذارد.

صورت بنیادی کهن الگو: کهن الگوها، تصورات یا انگاره‌های موروثی نیستند بلکه ممکنات ماتقدم‌اند.

برای یونگ، «انگاره ازلی» یا «صورت بنیادی کهن الگو» - که متعلق به ژرفترین لایه ضمیر ناآگاه است - نوعی استعداد یا «آمادگی» ماتقدم برای آگاه شدن از یک تجربه بشری عام عاطفه‌محور، یک اسطوره همگانی، یا نمود عام امتزاج اندیشه - انگاره - خیال است، و کاوش دقیق یا فهم عمیق آن ممکن نیست، زیرا موجودیت آن، وضعیتی کاملاً صوری و ابتدایی است. یونگ نظراتش را چنین خلاصه می‌کند:

بازنمودهای کهن الگویی (انگاره‌ها و تصورات) را، که به واسطه ضمیر ناآگاه به ما می‌رسند، هرگز نباید با «صورت بنیادی کهن الگو» یکی دانست. این بازنمودها، ساختارهای بسیار متنوعی هستند که همگی متکی به یک صورت بنیادی‌اند، صورتی که اساساً امکان باز نمود ندارد. اما شاخص «صورت بنیادی کهن الگو»، عناصر صوری و معانی بنیادی معینی است که درک آنها به تعریف میسر است. صورت بنیادی کهن الگو، یک عامل شبه روانی است که به عبارتی متعلق به حد ماورای بنفش و نامرئی طیف روانی است... ماهیت واقعی کهن الگو چنان است که بعید می‌دانم صورت آگاهانه پیدا کند؛ کهن الگو موجودیتی فراتجربی است، و به این جهت آن را شبه روانی می‌نامم. (مجموعه آثار، جلد هشتم، ص ۲۱۳).

انگاره کهن‌الگویی: رابطه‌ای پویا میان وضعیتهای محیطی و واکنش کهن‌الگویی وجود دارد. انگاره آن برخلاف موجودیت نخستین‌اش، باز نمودی است که دست‌کم به واسطه بخشی از «خودآگاهی»، پیشاپیش ادراک شده است: «صورت ازلی، از نظر مضامین آن، صرفاً زمانی تعیین می‌یابد که به آگاهی رسیده و نتیجتاً از داده‌های تجربه آگاه آکنده باشد.» (پیشین، جلد نهم، فصل اول، ص ۷۹).

نظریه یونگ بر نقش فرهنگ در فعال‌سازی و ساماندهی («پوشش دهی») نمادین کنش کهن‌الگویی، که خاستگاهش عمق ضمیر آگاه است، تأکید دارد. مطابق این نظریه، شاید یک تجربه محیطی واحد واکنشهای کهن‌الگویی متفاوتی را برانگیزد و یا برعکس، شاید عوامل محیطی گوناگون زمینه‌ساز واکنشهای کهن‌الگویی یکسان یا همانند شود. عین عبارات یونگ چنین است: «کهن‌الگوها همان قدر پُر شمارند که وضعیتهای نوعی زندگی. روند بی‌پایان تکرار، این تجربیات را در سرشت روانی ما حک کرده است، هرچند نه همچون اشکال آکنده از محتوا، بلکه بدو در قالب اشکالی فاقد محتوا که فقط امکان نوع خاصی از ادراک و عمل را آشکار می‌کنند.» (پیشین، جلد نهم، فصل اول، ص ۴۸)

این نقل قول نشان می‌دهد که از نظر یونگ، کهن‌الگوها بی‌شمارند، با این حال در روند تجربیات روانکاوانه فرد، در جریان تکامل منحصر به فرد انسان، یاد زندگی روزمره، برخی انگاره‌ها، وضعیتها و تجربیات، امکان بروز بیشتری دارند و محل بروز آنها رؤیاها، ادبیات، اسطوره‌های دینی، اشکال هنری، علائم بیماری، و از این قبیل است. اینک مثالهای متعدد ارائه می‌کنیم:

مرگ و تجدید حیات نمادین: یکی از وضعیتهای کهن‌الگویی متداول در همه فرهنگها، از یک سو در ارتباط با تأکید یونگ بر ظرفیت روان بشری برای نوعی از تغییر شکل نمادین است که متضمن تجربیات بازسازنده مرگ، و حیات دوباره است، و از سوی دیگر به ارزشیابی بی‌نهایت مثبت او از واپس‌روی روانی مربوط می‌شود. برای یونگ آنچه درک ما از «خویشتن» را (که احساس محور و یکپارچه است) از نو می‌سازد، مشخصاً شکل‌گیری «خود» یا بخشی از «خود» است. دیگر بار «خودآگاهی» شکل می‌گیرد، رشد را تجربه می‌کند و به شکلی پویا از حالت همذات‌پنداری فراقکنانه یا آمیختگی با حالت آغازین ناآگاهی («ناخود») سر برمی‌آورد. این روند سالم، دیگر بار - درست مانند سالهای اولیه زندگی -

جریان انفکاک «خود» از همذات‌پنداری و تحدید در «خود» آغازین را تکرار می‌کند. «خود» که احساس می‌کند از جانب مرگ تهدید شده، حیات دوباره را تجربه یا درک می‌کند.

مفهوم مرگ و نوزایی، در مقام یک بُن‌مایه کهن‌الگویی فراشخصی، به تدریج رویکرد نظری یونگ به رشد روانشناختی ناآگاهانه فرد در ضمن تجربیات روان‌کاوانه‌اش، و نیز الگوهای آغازگری یا مناسک گذر را مشخص کرد. درحالی‌که نمی‌توان به محتوای ویژه‌ای اشاره کرد که در بُن‌مایه مرگ-نوزایی همه فرهنگها مشترک باشد، می‌توان شکل اساطیری آن را به عنوان یک شکل کهن‌الگویی معتبر به شمار آورد.

کودک: نماد طفل یا کودک، نمونه‌ای از یک انگاره کهن‌الگویی مشترک است که می‌تواند گواه یا مستلزم حرکت و پیشرفت از طریق پس‌رفت خلاق باشد که نهایتاً نمادی از مرگ و نوزایی را در روان شکل می‌دهد.

عوامل متعددی در تبیین معنای نماد کودک نقش دارند. علاوه بر همه تداعیهای شخصی (برای مثال تداعی یک همشیر) و زیستی (برای نمونه تداعی قضیبی پستانی کودک)، گاه گستره کهن‌الگویی نیز عامل تعیین‌کننده‌ای است. رؤیت یک کودک در رؤیا می‌تواند نقطه عطفی در زندگی یا تجربیات روان‌کاوانه فرد باشد، و در عین حال می‌تواند خبر از پیش‌آگاهی مفیدی دهد. انگاره «کودک آسمانی» در بسیاری از فرهنگها مشاهده می‌شود و شاید حاکی از حیات و انتخاب مسیر دوباره، احساس حضور آزادی و نشاط کودکی، بیداری دوباره، آغازی دیگر، هویت نمادین دیگر، جهان دیگر، خلاقیت، استعداد، و رشد (بازدارندگی پستانی مناسب یا قضیب بارورساز) باشد. همچنین، این انگاره می‌تواند مظهر «خویشتن»، نشانگر روند فردیت یافتن یا تحقق «خویشتن»، و یا نماد نوزایی باشد. در عین حال، کودک می‌تواند مظهر اعمال شیطانی، مظهر هول و وحشت یا دگرآزایی باشد.

رؤیت کودک در عالم خیال می‌تواند نماد استعداد و خلاقیت باشد، زیرا کودک همواره ظرفیت تحول دارد. نوزاد، مظهر آرا و نظرات کاملاً نو است که چون از ضمیر آگاه نشأت گرفته‌اند برایمان ناشناخته‌اند؛ از این منظر در تقابل با آرای کهنه‌ای قرار می‌گیرند که دستکاری شده‌اند تا مگر جلوه‌ای پیداکنند. با این همه آرای اصیل حاصل رشد و تکامل‌اند نه حاصل ابداع، چراکه پس از نطفه بستن، به تدریج پرورش می‌یابند و در زمانی مناسب زاده می‌شوند؛ و تفاوت خلاقیت و تقلید از همین جاست.

به سادگی می‌توان دریافت که این انگاره کهن‌الگویی خاص، در پرتو تحلیل، نوعی اعتبار

آینده‌محور پیدا می‌کند، آن‌گونه که صرف توصیفات علمی (مبتنی بر موارد فردی)، قادر به تبیین معنای نمادین و فراگیر آن نیست. نظریه یونگ و پیروانش، حضور این نماد ویژه، یعنی کودک را، در مراحل رشد انسان مفروض می‌گیرد و استدلال می‌کند که این مسأله اساساً مربوط به تغییر شکل نمادین است و از این رو در محدوده پرسشهای علت و معلولی قابل توضیح نیست، بلکه نوعی تبیین غایت‌شناسانه را طلب می‌کند. بنا بر نظر یونگ، نماد راستین صرفاً نظر به گذشته ندارد، بلکه در عین حال آینده‌نگر است، و بسا که مُلازم با دگرگونیهای مثبت یا منفی باشد.

آیما و آنیموس (مادینه روان و نرینه روان): شخصیت دو نیمه‌ای که اغلب در رؤیا، پندار، ادبیات، رابطه نر و ماده، در مان تحلیلی، و اسطوره با آن مواجه می‌شویم، کهن‌الگوی دو جنس مقابل آیما و آنیموس است، و عبارت از آن استعداد موروثی است که به واسطه آن، مرد امکان تجربه انگاره زن، و زن امکان تجربه انگاره مرد را می‌یابد.

ضمیر ناآگاه مرد بر خوردار از یک مؤلفه مکمل مادینه است که به هیأت زن در می‌آید: «در ضمیر ناآگاه مرد، یک انگاره جمعی موروثی وجود دارد که به واسطه آن، مرد سرشت زن را درک می‌کند.» (پیشین، جلد هفتم، ص ۱۹۰) اگر مرد سرشت زنانه‌اش را سرکوب کند و یا از سر تحقیر یا غفلت، خصوصیات زنانه‌اش را بی‌مقدار سازد و یا بالعکس، با تصویر مادینه‌اش همانند شود، خلاقیت و انسجام موجودیت‌اش را از دست می‌دهد. آیما، نقش واسطه را برای ضمیر ناآگاه خلاق دارد و می‌تواند مظهر کلیت ضمیر ناآگاه باشد (پیشین، جلد نهم، فصل اول، صص ۵۴-۷۴).

آیما با برون‌افکنی نیاز مرد به زن در روند خلاقیت، که متضمن خیالپردازی است، بروز می‌کند. «فریدا فوردهم»، درباره آیما و «مادر»، که نخستین عامل این برون‌افکنی است، می‌نویسد:

این انگاره صرفاً از طریق تماسهای مشخصی که مرد در جریان زندگی‌اش با زن برقرار می‌کند، آگاهانه و ملموس می‌شود. نخستین و مهمترین تجربه مرد از زن، از طریق مادرش است، و بیش از هر تجربه‌ای بر او تأثیر می‌گذارد و او را شکل می‌دهد، به نحوی که بسیاری از مردان هرگز موفق نمی‌شوند خود را از این قدرت دلفریب رها سازند. اما تجربه کودک یک ویژگی ذهنی شاخص دارد که سبب می‌شود عامل تعیین‌کننده، نه فقط نوع رفتار مادر بلکه همچنین احساس کودک از نحوه رفتار مادر باشد. تصویری که از مادر در ذهن کودک نقش می‌بندد تصویر دقیق او نیست، بلکه

تصویری است که ترکیب نهایی آن متأثر از ظرفیت فکری کودک برای شکل دادن به تصویر ذهنی زن - آنیما - است.

به همین روال، این پدر است که اول بار انگاره آنیموس را در ذهن دخترش شکل می‌دهد. بنابراین، علاوه بر انگاره‌های والدین که اول بار تصاویر جنس مخالف را در ذهن کودک فعال می‌کنند و در قالب الگوهای مشخص فرهنگی نمادین می‌سازند، آنیما و آنیموس از انگاره‌های جمعی و موروثی زن و مرد، و نیز از اصول مادینه و نرینه نهفته در همه افراد نشأت می‌گیرند، افرادی که بنا بر فرض موجود در نظریات روانکاوانه، در بنیاد، دو جنسی‌اند. (۱۹۷۷)



این مقاله ترجمه‌ای است از:

Renaldo J. Maduro and Joseph B. Wheelwright, "Archetype and Archetypal Image", in *Jungian Literary Criticism*, ed. Richard P. Sugg, Illinois: Northwestern University Press, 1992.
